

هنریک ایبسن و نمایشنامه پیر گینت*

نسرین مسعودی خراسانی

شناخت خویشتن (معرفت نفس) مقوله‌ای است که از دیرباز در آثار بزرگان ادب فارسی چون ناصر خسرو، نظامی، حافظ و دیگران جلوه گر شده است. در دوره معاصر نیز اقبال لاهوری با نگاهی نو آن را طرح کرده است. یکی از آثار ادبی اروپا (اسکاندیناوی) نیز که به این موضوع پرداخته است نمایشنامه منظوم پیر گینت است. ایبسن در این نمایش، که خود آن را «فانتزی شاعرانه» می‌خواند توانسته است تعبیر امانت الهی و شرافت نوع انسان را در لقایه نمادهای زیبا و هنرمندانه‌ای نشان دهد. نمایش پیر گینت سرگذشت سرگشتگی انسانی است که برای رسیدن به «خویشتن خود» و کشف حقیقت والای انسان بودن راه درازی می‌پیماید. او تنها در آخرین مراحل زندگی است که بازگشت می‌کند به آنچه تمام عمر از آن می‌گریخته است: به «کلمه خدا» [بودن]، با باز امانتی که مقصود اصلی از آفرینش او بوده است.

پیر گینت نمایشی منظوم است که هنریک ایبسن^۱ نویسنده نمایشنامه‌پرداز بزرگ نروژی آن را در سن چهل سالگی (۱۸۶۷ م) به تحریر در آورده است. ایبسن در پاسخ یکی از مترجمان آثارش در باب منشأ داستان پیر گینت چنین می‌گوید:

... هرآنچه نوشته‌ام نزدیک‌ترین ارتباط ممکن را با آنچه در میان آن زیسته‌ام دارد، حتی اگر

* *Peer Gynt*. مقاله‌ای شیوا و ممتع در معرفی این نمایش از مرحوم استاد مجتبی مینوی، در کتاب داستان‌ها و قصه‌ها، درج شده است. خود نمایشنامه اخیراً برای نخستین بار به قلم خانم نوشین خیامی از متن انگلیسی به فارسی برگردانده شده و در دست چاپ است.

شخصاً آن را تجربه نکرده باشم. در هر شعر یا نمایش تازه، من به آزاد سازی روانی و تهذیب روحانی خود توجه داشته‌ام.^۲

در حقیقت یکی از چهره‌های برجسته نمایشنامه پیر گینت، یعنی شخصیت ازه^۳ مادر «پیر»، و وقایع پیرامون او، چنان که از نامه‌های ایسن بر می‌آید، مستقیماً از تجربه شخصی او ناشی شده است. او می‌نویسد:

این شعر (پیر گینت) در برگرفته چیزهایی است که یادآور خاطرات دوران جوانی من است. برای کاراکتر ازه، مادرم، با بزرگ‌نمایی‌های ناگزیر نمایشی، الگو قرار گرفتم... پدرم بازرگانی بود با سرمایه کلان و معاملات گسترده. دست و دل باز بود و از مهمان نوازی لذت می‌برد. در سال ۱۸۳۶ درگذشت و جز یک مزرعه چیزی برای ما به جا گذاشت. در به تحریر درآوردن پیر گینت، آن جا که به شرح زندگانی در خانه جان گینت ثروتمند پرداختم، موقعیت و خاطرات دوران کودکی خودم را پیش چشم داشتم.^۴

با اینهمه، ایسن، نمایشنامه پیر گینت را قبل از هر چیز «فانتززی شاعرانه» می‌داند که همزمان در بر دارنده هجو^۵ هم هست، بافته‌ای خیالی از فولکلور مردم و سرزمین مؤلف، که از مایه سرشار اندیشه و طنز تلخ او نقش پذیرفته است. ایسن خود معتقد است که این شعر «تخیلی صرف»^۶ است... و می‌نویسد:

... چرا مردم آن را همچون شعری، یعنی به همان منظور که آن را نگاهشتم، نمی‌خوانند؟ بخش‌های هجوآمیز آن به خوبی قابل تفکیک از متن است، اما اگر نروزی‌های امروز (همان طور که به نظر می‌رسد چنین است) شأن خود را باز شناسند، در شخصیت پیر گینت مصداق مردم خود را خواهند یافت.^۷

و شاید از همین رو است که ای.ام. فورستر کاراکتر پیر گینت را نمادی از خود ایسن دانسته است. او تخیل عمیق شاعرانه ایسن را برخاسته از محیط زندگی او و به ژرفای دریایی که سرزمینش را احاطه کرده است می‌داند، خیال‌پردازی‌های عمیقی که با شدت و حدت هرچه تمام‌تر در اعماق وجود او پنهان گشته و همانند Boyg، گول افسانه‌ای که در نمایش پیر گینت نمادی از وسوسه‌های نفسانی است و تا آخر عمر او را رها نمی‌سازد،

2) Farquharson Sharp, *Peer Gynz*, Introduction, pp. V, IX.

3) Aase

4) *Ibid.*

5) Satire

6) sheer fantasy

7) *Ibid.*

گهگاه رخ می‌نماید.*

کوئیلر کوچ**، ادیب و منتقد معروف انگلیسی، درباره نمایش پیرگینت می‌گوید:

پیرگینت نمایشی است به شعر و درست بخواید در ذره اعلا کتاب‌های ادبی جای می‌گیرد، به این سبب که بسیار عمیق‌تر و معنی‌دارتر از آن است که شاعر قصد آن را داشته است. آیا یکی از خصوصیات شاهکار این نیست که هر کسی می‌تواند آن را بر طبق مقصود خود تعبیر کند و سز خویش را در آن بخواند؟ اگر این درست است، پس این نمایش شعری است بزرگ.^۸

سرگذشت پیرگینت داستان دربه‌دری و گمراهی انسان «ظلم و جهول» است که در ملتقای سیر عروجی و سیر نزولی خویش قرار گرفته است. نیمه فرشته‌گونه‌اش پیوسته با نیمه حیوانی سرشت او در تضاد و کشاکش است. او برای رسیدن به «خویشتن خود» و کشف حقیقت والای «انسان بودن» راه درازی می‌پیماید. تردیدها و وسوسه‌های شیطانی و نفسانی، لحظه‌ای او را رها نمی‌کنند. او در جستجوی چیزی است که خود نمی‌داند. تنها بارقه‌ای از اصلی گمگشته در وجود او هست که نمی‌گذارد یکسره تسلیم قلب ماهیت و سقوط در منجلاب پلید حیوانیت محض گردد. همین درخشش ناپیدا است که او را از شاخی به شاخی می‌پراند و بر آن می‌دارد که گاه‌گاه به خود آید و ادعا کند که با خویشتن خود صادق است. در این نمایشنامه، پیرگینت انسانی است فطرتاً پاک که امانت الهی را از یاد برده و خود را محور زندگی قرار داده است، همه چیز را با خیالات و اوهام و بوالهوسی خود می‌سنجد و در هر راهی به شکست می‌رسد، انسانی که خود را به عشق نسپرد و در برابر امانت خداوند و مسئولیت ازلی سر فرود نیاورده، در پیدای زندگی، عشق و افتخار و غرور خود را به فراموشی سپرده یا بی‌اعتنا از کنار این همه گذشته است، و در آخر، سرگردان و درمانده، راه بازگشتی در پیش رو نمی‌بیند، اما همین جاست که عشق به فریاد او می‌رسد، عشق همسرش سلویگ (که پیر از همان ابتدا، با وجود علاقه به او، او را ترک می‌کند)، کسی که به پیر گفته بود: (نمی‌دانستم چه در سر تو می‌گذرد. تنها می‌دانستم که خود چه باید بکنم...) تنها این جاست که پیرگینت به وجود چنین عشق با عظمتی پی می‌برد، درک می‌کند که «زندگی یک بازی احمقانه نیست». سلویگ در این نمایش، مظهر

* Forster, B.M., *Ibsen the Romantic*, pp. 177-179.

** Quillar Coach

(۸) مجتبی مینوی، داستان‌ها و قصه‌ها، چاپ دوم، خوارزمی، تهران ۱۳۵۶، ص ۷۹.

انسانی است که می‌داند چه می‌خواهد و پاسدار امانت الهی در نزد خویش است، نقطهٔ مقابل پیر گینت، که بازیچهٔ وسوسه و امیال پست و نفسانی خود است و نمی‌تواند راه را از چاه تشخیص دهد. او نمی‌خواهد خود را به دست راهنمای درون و قافله سالار عشق بسپارد. در قاموس او فداکاری و از خود گذشتگی جایی ندارد. چون غریقی در دریای بی‌کران ندانم‌کاری‌های خود به هر تخته‌پاره‌ای دست می‌یازد و از همه چیز سر می‌خورد. او خدا را فراموش کرده است، و بدتر از آن «خود» اوست که به دست فراموشی سپرده شده است، «خودِ خودِ او» با «مُهر خدا بر پیشانی» همان امانت ازلی. اگرچه ایبسن تقدس و پارسایی و وفاداریِ سُلوِیگ را با لطف هرچه تمام‌تر به نمایش می‌گذارد اما به هیچ وجه بر آن نیست که بیش از هر چیز خداشناسی یا اعتقاد مذهبی را تنها راه نجات بشر قلمداد کند. از دیدگاه او خداشناسی تنها از راه خودشناسی میسر است و با معرفت خویش می‌توان به معرفت حق رسید. در فلسفهٔ اصالت وجود، به آن معنی که در غرب مطرح است، باید از این نیز فراتر رفت، همچنان که اقبال لاهوری می‌گوید:

شاخ نهال سدره‌ای، خار و خس چمن مشو
مُنکر او اگر شدی، منکر خویشتن مشو
و سرگردانی و گمراهی پیر گینت همه از آن است که نه تنها به «او» اعتقاد راسخ ندارد، که «منکر خویشتن» نیز هست. چه کسی می‌تواند چنین موجودی را از آشفته سری نجات بخشد؟

باری، پیر گینت در اوج درماندگی، با نوری در دل که همچون شهاب درخشان و زودگذر است، همچنان در لبهٔ پرتگاه زندگی خویش ایستاده است. از پوچی خود سرافکنده و از هیچ شدن هراسناک است. مکاشفهٔ پیر گینت در آن حال که شرمسار از گذشتهٔ خویش، و امانده، به دنبال دستاویزی مطمئن می‌گردد تا به او پناه برد و خویشتن خویش را نجات دهد، بسیار شبیه به حال پیر چنگی در حکایتِ مولانا است آن زمان که پیر و فرسوده شده و ساز و آواز او دیگر خریداری ندارد آنگاه به سوی خداوند باز می‌گردد و تنها برای او می‌نوازد.

چنگ بهر تو ز منم آن تو آم

زیرا در می‌باید تنها اوست که در هیچ حال بنده در مانده خویش را از یاد نبرده و هرگز از حال او غافل نبوده است.

چنگ بهر تو ز نسَم آن توام	نیست کسب امروز مهمان توام
کو به نیکویی پذیرد قلب‌ها	گفت خواهم از حق ابریشم بها
در دمیدم جمله را در زیر و بسم	خرج کردم عمر خود را دم به دم
رفت از یادم دم تلخ فراق	آه کز یاد ره و پرده عراق
زان که او از من به من نزدیک‌تر	داد خود از کس نیابم جز مگر

(مثنوی، دفتر اول)

و در می‌باید که غرق شدن در کسب و کار و شیفته ساز و آواز خود شدن قلب او را از معرفت حضور تهی کرده است و «یادِ ره و پرده عراق» دم تلخ فراق را از یاد او برده است؛ آنگاه به درگاهی روی می‌آورد که نومی‌دی را به آن راهی نیست. تویه و بازگشت پیر چنگی به سوی خداست که او را در خورِ کرم و عطای الهی می‌سازد و پیرگینت نیز در آخرین مراحل زندگی به همین نقطه می‌رسد. تنها عشق شلویگ است که در واپسین مهلت او را در می‌باید و به او ارزش بخشوده شدن می‌دهد. عشق او ارزش از یادرفته خویشتن را به یاد پیرگینت می‌آورد و پیر بازگشت می‌کند، به آنچه که تمام عمر از آن می‌گریخته است، به کلمه خدا با بار امانتی که مقصود اصلی از خلقت او بوده است. او اینک انسانی است که شایستگی دارد که باز گردد و گناهانش بخشوده شود.

منطق پیرگینت منطق کافی بودن با خود، یعنی صداقت نسبی با نفس خویشتن داشتن است. او از تن دادن به مشکلات و پذیرا شدن عواقب کارهای خود گریزان است. آنچه پیرگینت «خویشتن خود» می‌خواند، خود سرگردان و وامانده و سبک‌سری است که پیوسته در لبه پرتگاه زندگی خویش ایستاده و همچنان که به صعود می‌اندیشد به نشیب فرو می‌غلند و با دستاویزی نامطمئن در نیمه‌راه سقوط در نوسان است و این که ادعا دارد «همیشه سعی کرده‌ام خودم باشم» به تعبیر او کاملاً صحیح است. او خود حقیقی‌اش را گم کرده است و چیزی جز شخصیتی درهم و برهم و ملغمه‌ای آشفته از خویش نمی‌شناسد. جملاتی از پیرگینت، در صحنه اول از پرده پنجم نمایشنامه، به خوبی «خویشتن» او را بیان و توجیه می‌کند:

پیر گینت: ... می‌دانم که می‌گویند اگر وجدان آدم راحت باشد سرش را آسوده بر زمین می‌گذارد. این سخن وقتی بر Terr firma (زمین سخت) هستیم صدق می‌کند، ولی بر روی دریا، جایی که انسان صادق حکم کیمیا را دارد، این سخن پشیزی نمی‌ارزد. در دریا آدم نمی‌تواند با خودش صادق بماند. یا باید غرق شوی یا با دیگران شنا کنی.

اگر دریا نمادی از امواج خروشان حوادث و گستره ناشناخته حیات آدمی باشد، زمین سخت ایمانِ راسخِ اوست که همچون جزیره‌ای دست نیافتنی بشر را از آسیب موج و بیم نهنگان پناه می‌دهد؛ و پیر گینت همیشه دستخوش امواج دریا بوده است و هرگز در پی یافتن این جزیره امن و پناهگاه مطمئن بر نیامده است تا جان خود را نجات بخشد. پیر گینت معتقد است که در تلاطم آرزو، غرور، و منفعت‌طلبی باید موافق جریان شنا کند و تنها در پی آن باشد که گلیم خود را از آب بکشد.

در صحنه‌ای دیگر، پیر گینت، پس از آن که در باره «خویشتنِ خود» داد سخن سر می‌دهد، از کار و بار خود چنین می‌گوید:

پیر گینت: دوستان عزیز، فکر می‌کنید که شغل سابق من چه بوده است؟ می‌دانید وقتی برای اولین بار به غرب رفتم در چه وضعی بودم؟ دست خالی و کاملاً بی‌فایده. ناچار بودم برای لقمه‌ای نان جان بکنم... خوب، می‌بینید که شانس و اقبال مرا ترک نگفتند و گردون پیر همیشه با من مهربان بوده است... در کشتیرانی بخت با من یار بود و من در همه بنادر معروف شدم.

— چه تجارت می‌کردید؟

پیر گینت: بیشتر در کار بردن برده‌های سیاه به کارولینا و فرستادن بُت به کشور چین بودم.

— آه! نف! خجالت بکشید...

پیر گینت: ولی باید اعتراف کنم که در عین حال کاملاً به عواقب کارم آگاه بودم یا هرگاه در زندگی از حد خود تجاوز کرده‌ام احساس ناخوشایندی به من دست داده است.

[اما دوباره به گرداب سرگردانی و کفایت با نفس خود باز می‌گردد و می‌گوید:]

پیر گینت: چه می‌توانستم بکنم. قطع تجارت من با چین غیر ممکن بود. راهی پیدا کردم، خط کشتیرانی دیگری به چین گشودم و آخر هر بهار محموله‌های بت را به آن جا می‌فرستادم و هر پائیز مبلغان مذهبی را با تجهیزات کاملی که بتواند تبلیغ در جهت تغییر مذهب باشد، مثل جوراب، عرق نیشکر، انجیل و برنج و امثال اینها، به چین گسیل می‌داشتم.

— سودی هم داشت؟

پیر گینت: آه، بله، نقشه خوبی بود. در ازای هر بتی که در آن جا به فروش می‌رسید یک حمال غسل تعمید می‌یافت. بنا بر این، یک عمل، عمل دیگر را خنثی می‌کرد. ما مرتب مبلغ می‌فرستادیم

تا با اعمالشان صدور بت‌ها را جبران کنند.

سخنان پیر در این صحنه مشابه مضمون حکایت جُحی است که عبید زاکانی در رساله دلگشا آورده است:

جُحی گوسفند مردم می‌دزدید و گوشتش صدقه می‌کرد. از او پرسیدند که این چه معنی دارد؟
گفت ثواب صدقه با بز و دزدی برابر گردد و در میانه بیه و دنبه‌اش توفیر باشد.^{۱۰}

در صحنه‌ای دیگر پیر گینت در عالم خواب به دیار جَنیان سفر می‌کند. گفتگوی پیر با جن‌ها و نکاتی که پادشاه جَنیان درباره آدم‌ها می‌گوید درخور تأمل است. دختر شاه جن‌ها که در کسوت زنی سبزپوش بر پیر گینت ظاهر می‌شود به او می‌گوید:

— ما کوهستان نشینان یک رسم قدیمی داریم و آن این است که هرچه داریم دارای دو چهره است.

ماحصل گفتگوی پیر گینت و پادشاه جَنیان این است که انسان منهای انسانیتش حیوان درنده‌ای بیش نیست، زبون و وحشی. تنها شرافت انسانی است که او را از غرق شدن در منجلاب حیوانی وجودش نجات می‌دهد.

پادشاه جَنیان: تفاوت بین جنّ و انسان چیست؟

پیر گینت: تا آن جا که من می‌دانم، تفاوتی در کار نیست. جن‌های بزرگ آدم را کباب می‌کنند و کوچک‌ترها چنگش می‌زنند... این درست همان کاری است که اگر انسان‌ها جرئتشان را داشته باشند انجام می‌دهند.

پادشاه جَنیان: حقیقت دارد. ما در این مورد و موارد دیگر نیز شبیه یکدیگریم. ولی همان طور که صبح با شب تفاوت دارد، یک تفاوت کلی بین ما وجود دارد و من به تو خواهم گفت که آن چیست. آن دورها، زیر آسمانی آبی، انسان‌ها به این گفته معتقدند که: «انسان، با خودت روراست باش!» اما در این جاء، در میان جن‌ها، این سخن مصداق دارد که: «جن، با خودت کافی باش.»

همه ماجراهای نمایش را این دو جمله آخر همچون واسطه‌العقدی به هم پیوند می‌دهد و خود در آن میان می‌درخشد. در دنباله گفتگوی پیر با پادشاه جن‌ها، باز هم نکات مهم دیگری به چشم می‌خورد: پادشاه می‌خواهد تا پیر را سراپا به هیئت و منش جن‌ها

(۱۰) «رساله دلگشا»، عبید زاکانی، کلیات عبید، مقابله با نسخه مصحح استاد فقید عباس اقبال، پرویز اتابکی، چاپ دوم، ۱۳۴۳، ص ۲۶۶.

در آورد تا پیر شایستگی دامادی پادشاه را بیابد. مهم‌ترین چیزی که به پیر گینت تکلیف می‌شود این است که باید رضایت دهد که چشمانش را بشکافند تا از آن پس مانند جن‌ها ببیند، تا از بسیاری سختی‌ها رها شود. شرایط پادشاه جن‌ها برای پذیرفتن پیر به دامادی، زندگی در محدوده کوه‌ها و دوری از نور خورشید، کافی بودن با نفس خود، به جای صداقت با خویشتن، به در آوردن لباس مسیحی و وصل کردن دُمی به خود و همان شکافتن دو چشم او برای تغییر دید است. در این میان، پادشاه جن‌ها این آزادی را به پیر می‌دهد که ایمان خود را حفظ کند. او می‌گوید:

— ایمان کاملاً آزاد است و مالیات ندارد. یک جن از روی لباس و پارگی چشمش شناخته می‌شود. همین کافی است که ما از آداب و رسوم مشترکی پیروی کنیم. دیگر تو حتی آزادی به چیزهایی معتقد باشی که ما را می‌ترساند.

صحنه هفتم از پرده پنجم، گفتگوی پیر با دکمه‌ریز را مجسم کرده است. این که دکمه‌ریز دکمه‌های ناقص و به درد نخور را ذوب می‌کند و در قالبی دیگر می‌ریزد، صورتی از همان تمثیل است که نظامی و حافظ در شعر آورده‌اند.

نظامی می‌گوید:

قالب این خشت در آتش فکن خشت نو از قالب دیگر بزن

و حافظ می‌گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی

گفتگوی پیر با دکمه‌ریز مفصل است. دکمه‌ریز به او می‌گوید: «شما باید در ملاقه قالب‌ریزی من قرار گیرید تا ذوب شوید.» و پیر می‌گوید: «من به آن بدی که شما فکر می‌کنید نیستم. اندک کارهای خوبی هم در دنیا انجام داده‌ام. در نهایت می‌توان مرا خطاکار به حساب آورد ولی مسلماً نه گناهکار تمام عیار.» و دکمه‌ریز جواب می‌دهد:

ولی دوست من، نکته درست در همین جا است. تو به مفهوم واقعی کلمه گناهکار به حساب نمی‌آیی. بنا بر این، از عذاب‌های سخت و شکنجه‌رهایی می‌یابی و به درون ملاقه قالب‌ریزی من می‌آیی... شما همان طور که خودتان معترفید گناهکار بزرگی به شمار نمی‌روید. شاید بتوان گناهکاری در حد متوسط محسوبتان کرد... کمی صبر کنید. به نظر من اشتباه بزرگی است که شما را پرهیزگار و متقی بخوانیم.

پیر گینت: مطمئن باشید که چنین ادعایی هم ندارم.

دکمه‌ریز: خوب، پس چیزی هستید میان این دو.

در این برآورد، پیرگینت موجودی است نه خوب، نه بد. وجودی عاطل و سرگردان، نیکوکار نیست، اما گناه‌ها تمام عیار هم نیست. جرئت ارتکاب گناه بزرگ را نداشته و تنها خود را آلوده ساخته و همین است که باید ذوب و از نو در قالب ریخته شود.

دکمه‌ریز: شما دوست من... تنها مرتکب گناهان سبک شده‌اید.

پیرگینت: دوست من، درست به این می‌ماند که کمی گل و لجن را به روی خود پاشیده باشم.

دکمه‌ریز: حالا به توافق رسیدیم. گودال بی‌انتها به امثال شمایی که با لجن بازی کرده‌اند تعلق ندارد... و در نتیجه ذوب خواهید شد.

در نزد مسیحیان این مجازات کسی است که نه خوب است و نه بد، کسی که سزاوار سرنگون شدن به قعر دوزخ نیست بلکه در دهانه بیرونی آن سرگردان و منفعل خواهد ماند، چنان که در کمدی الهی داتته آمده است:

دور دهانه دوزخ را دشت تیره و ناری گرفته بود و جمعی بیچاره و بدبخت در این دشت به نیش پشگان و زنبوران معذب بودند و مانند گردباد لاینقطع می‌دویدند. رهنمای او گفت: این مردم نه بد بودند و نه خوب، نه صالح و نه ناصالح، و در مدت عمر خود هرگز جرئت اقدام به کاری نکردند تا بتوان گفت که زنده‌اند.^{۱۱}

در صحنه بعد پیر، به دنبال یافتن شاهدهی بر خوبی یا بدی خویش، به پیرمردی بر می‌خورد و در می‌یابد که او همان پادشاه جن‌ها است. به پیرمرد می‌گوید بیا و شهادت بده که من تن به این ندادم که با شکافتن چشمانم تبدیل به جن شوم. جواب پیرمرد به پیر غیر منتظره و تکان دهنده است. او می‌گوید:

— ولی پیر، پایان کار کاملاً بر عکس آن چیزی شد که تو تصور می‌کنی... تو در اعماق قلبت به شعار ما وفادار ماندی.

پیرگینت: کدام شعار؟

پیرمرد: آن کلام بازدارنده... که تفاوت میان انسان و جن را تعیین می‌کند: «جن با خودت کافی باش!»... تو مانند جنیان زندگی کرده‌ای ولی آن را مثل رازی حفظ کرده و به کسی بروز نداده‌ای. کلامی که به تو آموختم تو را به ثروت بسیار رساند و حالا تو می‌خواهی زیر همه چیز بزنی و از من و

۱۱) مجتبی مینوی، بازنده گفتار، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۷، مقاله داتته، ص ۲۴-۷۶. ناصر خسرو هم می‌گوید:

نیکی و بدی را بکوش دایم تا خلقت شخصت هدر نباشد

کلامی که به آن مدیونی سوء استفاده بکنی.

تنها شاهد وفاداری پیر به «خویشتن خود» کاخ آملل او را ویران کرده است. سخنان حکیمانه پیر مرد جایی برای تردید و پرسش نمی‌گذارد. او می‌گوید:

در روزنامه ما جن‌ها مقاله‌ای با عنوان «روحیه ملّی جن بودن» درج شده و نویسنده در این مقاله نشان می‌دهد که: جن بودن به شاخ و دُم داشتن بستگی ندارد^{۱۲}، بلکه مهم این است که «روحیه جن بودن» در وجود کسی باشد.

و با این جمله فرایند شخصیت پیر را پیش روی او می‌نهد و چنین ادامه می‌دهد:

همین «کافی بودن با نفس خویش» است که مهر تأیید بر انسان بودن یا جن بودن کسی می‌زند و تو را (پیر گینت) را نمونه بارزی از همین امر معرفی می‌کنند...

کار پیر تمام شده است. خودش می‌گوید: «من به آخر خط رسیده‌ام.» در همین جا دکمه ریز او را در تقاطع جاده می‌یابد و با تفرّس در چهره پیر گینت، که به او می‌گوید «از دیدن خسته شده‌ام» در می‌یابد که: «در جبین این کشتی نور رستگاری نیست».

پیر گینت: معنای واقعی «به نفس خویش وفادار بودن» چیست؟
دکمه ریز: «به نفس خود وفادار بودن» یعنی «کشتن نفس خویش» ولی چون احتمالاً از این تعریف چیزی دستگیرت نمی‌شود بگذار طور دیگری بگویم: «در هر کاری همان را کردن که مقصود خداوند بوده است».

پیر گینت: خوب، شاید کسی به آدم نگوید که مقصود خداوند از آفرینش او چه بوده است.
دکمه ریز: با چشم باطن باید به آن پی ببری.

پیر گینت: ولی چشم باطن ما اغلب در اشتباه است و ما را از مسیر درست کاملاً منحرف می‌کند.
دکمه ریز: کاملاً درست است، پیر گینت. بگذار به تو بگویم که کوری چشم باطن پر قدرت‌ترین و بهترین سلاح دوست سُم‌دارمان شیطان است.

این جا است که پیر گینت پی می‌برد که بصیرت او در دریافت حقیقت به خطا رفته است، و همین جا است که عشق سُلویگ او را از در افتادن به دوزخ تنهایی و فراموشی و سرگردانی رهایی می‌دهد.

۱۲) عشقی می‌گوید:

طبیعت ز میمون دمی کم نمود
سپس ناسزا نامش آدم نمود
اگر آدمیت به این بی‌دُمی ست
دُمی کو که من عارم از آدمی ست

آنچه ایبسن بدان ارج می‌نهد سیر تکاملی ذهن و نفس انسان است که در مورد «پیر گینت» به خوبی مصداق پیدا می‌کند. بشر در سیر به سوی کمال به حقیقت دست می‌یابد و اگر در این راه «ادراک» او قاصر باشد هیچ قرینه‌ای نمی‌تواند راه درست را به او نشان دهد، راهی که به سرمنزل مقصود منتهی می‌شود. مهم رسیدن به سرمنزل نهایی است و گرنه راه‌ها به «عدد آنفیس خَلایق» بی‌شمار است:

گفتگوی کفر و دین آخر به یک جا می‌رسد: خواب یک خواب است، لیکن مختلف تعبیرها است... او به حیث انسانی هوشیار و آگاه، با یاری گرفتن از افسانه‌ای کهن، سخنی دیرین را یک بار دیگر به بیانی نو بر زبان می‌آورد: این که به راستی بشر برای چه به دنیا آمده است و وظیفه او در حیات دوروزه سرای سپنج چیست... این که همه فرشتگان و آسمان‌ها و کوه‌ها و دریاها از پذیرفتن بار امانت الهی شانه خالی کردند و قرعه فال به نام «من دیوانه» زدند، سخنی تازه نیست، اما شیوه نامکرر نویسنده است که این قصه مکرر را شنیدنی کرده است. ایبسن، در این نمایش با سود جستن از راز و رمزهایی که در افسانه‌ها نهفته، توانسته است تعبیر «امانت الهی» و «شرافت» نوع انسان را در لَفَافَة نمادهای زیبا و هنرمندانه‌اش نشان بدهد و «سر دلبران» را در «حدیث دیگران» بازگوید.

منابع

1. Farquharson, Sharp, *Introduction of Peer Gynt*, London 1963.
2. Ibsen, Henrik, *A Collection of Critical Essays*, Ed. Rolf Fgfeld-Forster. E.M. "Ibsen the Romantic".
۳. مینوی، مجتبی، «پیر گینت»، داستان‌ها و قصه‌ها، خوارزمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶، صص ۶۹-۸۹.
۴. مینوی، مجتبی، «دانتته»، پانزده گفتار، از امیروس تا برنارد شاو، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۷، صص ۲۴-۷۶.

